جستاری در زندگی دانشجوی شهید نذیر شرکاء در گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید

پشت سر شیخ نذیر من نماز می‌خواندند

■ احمد محمدتبریزی

مدت کوتاهی از قبولی نذیر در کنکور نگذشته بود که به جای دانشگاه راهی جبهه‌ها شد. در واقع او راهی دانشگاه انسان‌سازی می‌شد که نتیجه تحصیل در آن، خدمت به کشور اسلامی‌اش ایران بود. شهید نذیر شرکاء در عملیات رمضان به درجه رفیع شهادت نائل آمد تا فارغ‌التحصیل دانشگاه شرف و مردانگی شود و نامش در دل تاریخ جاودان بماند. بتول صفاریان‌مقدم مادر شهید در گفت‌وگو با «جوان» چنان از فرزند شهیدش می‌گوید که گویی تمامی اتفاقات و شهادت نذیر، تازه رخ داده است.

حاج خانم چند فرزند داشتید و شهید فرزند چندمتان بود؟

من هشت فرزند دارم که یکی از آنها شهید شد. نذیر فرزند چهارمم بود.

پسرها معمولاً بیشتر با مادرشان راحت هستند و با آنها درددل می‌کنند. نذیر هم چنین خصلتی داشت؟

بله، بسیار مهربان بود. یک همسایه داشتیم که هر وقت به خانه‌مان می‌آمد به دخترهایم می‌گفت خوشا به حالتان که چنین برادری دارید. وقتی نذیر شهید شد یکی از خواهرهایش مریض شد و دو ماه در رختخواب افتاد. دخترانم خودشان مذهبی هستند و به نوعی هم‌تیپ و هم‌فکر برادرشان بودند. بین آنها و برادرشان نذیر رابطه‌ای بسیار صمیمی وجود داشت. پسرم خیلی مأخوذ به حیا بود. رابطه‌اش با همه خوب بود. برادرهایش هم همه دوستش داشتند.

دوران انقلاب از آن دست بچه انقلابی‌هایی بود که بخواهد اعلامیه پخش کند و در تظاهرات شرکت کند؟

پسرم خیلی فعال بود. وقتی امام می‌خواست برگردد نذیر خودش را آویزان یک ماشین کرد و به بهشت زهرا(س) رفت. در بهشت‌زهرا هم از همه جلوتر بود. آن وقت نذیر ۲۴ سالش بود. از بچگی شاگرد اول کلاس بود تا زمانی که مدرسه‌اش تمام شد.

شما از ابتدا ساکن تهران بودید؟

خیر، قبل از اینکه به تهران بیاییم در کاظمین همجوار موسی‌بن‌جعفر(ع) بودیم. نذیر آنجا مدرسه می‌رفت و زبان انگلیسی‌اش خوب بود. مدیر مدرسه کلاس‌های انگلیسی‌اش به خاطر خوب بودن درس‌هایش هدایای زیادی به او داده بود.

پس شهید در دوران نوجوانی ایران نبود؟

تا دوران راهنمایی در ایران نبود. ۱۴ سالش که شد، به ایران آمدیم. دوران متوسطه بود که به ایران برگشتیم.

گویا پسرتان در دانشگاه قبول شده بود که به جبهه رفت؟

نذیر کلاً در درس و مسائل علمی خیلی جلو بود. وقتی کنکور در رشته علوم آزمایشگاهی قبول شد همه تعجب کردند. غیر از این رشته در رشته دیگری هم قبول شده بود و حق انتخاب بیشتری داشت. در دوران محصلی، قبل از اینکه تعطیلات تابستان بیاید می‌گفت مامان دو هفته دیگر مدرسه‌ها تعطیل می‌شود. اصلاً نمی‌گفت چه می‌خواهد، ولی من می‌دانستم که چه می‌خواهد و منظورش چیست. دوست داشت به کلاس زبان برود. نمی‌گذاشت وقتش بیهوده تلف شود. به کلاس انگلیسی و فرانسه می‌رفت. خیلی باهوش بود. از همان بچگی عاشق مطالعه بود و می‌خواست زیاد بخواند و هرجا کتاب می‌دید شروع به خواندنش می‌کرد. از هر کتابی که خوشش می‌آمد در اتاق مشغول خواندن می‌شد و تا کتاب را تمام نمی‌کرد از اتاق بیرون نمی‌آمد. خیلی اهل علم بود. کسی هم که اهل علم و دانش باشد تمام وقت و انرژی‌اش را سر این کار می‌گذارد و سمت کارهای دیگر نمی‌رود.

شما و همسرتان در تربیت فرزندانتان چه کارهایی کرده بودید که فرزندتان در اخلاق و رفتار آنقدر شاخص بوده؟

من می‌گویم هر کاری که کرده‌ام از خودم نبوده و همه‌اش لطفی از طرف خدا بوده است. چون ما در برابر خداوند قطره‌ای در دریا هم نیستیم. اگر هم من کاری کردم با کمک خدا بوده. بزرگ کردن هشت تا بچه و اینکه همه را دانشگاه بفرستم و همه درس بخوانند و راه راست را انتخاب کنند این کار من نیست و قطعاً خداوند کمک کرده است. حالا ما هم مسئولیت و وظیفه‌ای داشته‌ایم و سعی کردیم هیچ وقت حرف بدی به بچه‌ها نگوییم و دست رویشان بلند نکنیم. لوس‌شان هم نمی‌کردیم. همچنین هرچیزی که دارند از نان حلالی است که پدرشان به آنها داده است. حاج‌آقا خیلی مقید بود و همیشه می‌گفت از من طرف کس دیگری برود ولی از کسی سمت من نیاید. همان نان حلال هم اثرش را گذاشت. تأثیر نان حلال واقعاً راست است و من به این موضوع کاملاً اعتقاد دارم. مطمئنم برای بچه‌ها هر چه بکارید همان را درو خواهید کرد.

قطعاً شما و حاج‌آقا در پیدا کردن مسیر درست زندگی و هدایت‌شان تأثیر مستقیم و زیادی داشته‌اید.

ما خانواده‌ای مذهبی هستیم ولی خیلی متعصب نبودیم. من می‌گویم خدا در قلب انسان‌هاست. خودم اگر نماز صبحم قضا شود آن روز دیگر برایم روز نمی‌شود. برای حاج‌آقا هم همین‌طور است. بچه‌ها هم قطعاً به پدر و مادرشان نگاه می‌کنند و از رفتار آنها الگو می‌گیرند. حاج‌آقا خیلی مرد خوبی بود و آزارش به هیچ‌کس نمی‌رسید. خصلت‌های خیلی خوبی داشت که روی بچه‌ها اثر می‌گذاشت. یکی از همان خصلت‌های خوبش همان نان حلال دادن به بچه‌هایش بود که خیلی مهم است. یک حقیقت دیگر اینکه پدر و مادرها در قدیم از خودگذشتگی داشتند. مثلاً من به خاطر بچه‌ها جایی نمی‌رفتم تا مجبور نباشم به بچه‌ها تشر بزنم که دست به این نزن، رو مبل نرو، این کار را نکن. عوضش بچه‌ها را هفتگی به پارک می‌بردم. زندگی‌ام برنامه داشت. می‌گفتم جمعه باید مال بچه‌ها باشد و به پارک برویم، بازی کند و آزاد باشد. بچه وقتی که بازی‌اش را کند درسش را قشنگ می‌خواند.

> وقتی که خبر شهادتش آمد در خانه تنها بودم. تلفن زنگ زد و یکی از دوستان نذیر که پشت‌سرش نماز می‌خواند گفت پسرتان شهید شده و من هم الان در پزشکی قانونی هستم. من اول باورم نمی‌شد و گفتم کی به تو گفته؟ گفت ما تو پزشکی قانونی هستیم. وقتی صورتش را دیدم مثل حالت خواب بود. انگار تا از سنگر بیرون می‌آید شهید می‌شود

حاج‌آقا به رحمت خدا رفته‌اند؟

بله، پدر نذیر اشکش خشک نشد و تا آخر عمرش از فقدان پسرمان بی‌تابی می‌کرد. هر کس اسم نذیر را جلویش می‌آورد هرجایی که بود می‌زد زیر گریه. با اینکه ایشان خیلی خوددار بود ولی باز دلش طاقت دوری فرزندش را نمی‌آورد.

شهید از دغدغه‌هایش به شما گفته بود؟

بیشتر فکر و ذهنش معطوف به حال و روز فقرا بود. وقتی محصل و دانشجو بود برای کارهای جهادی به مناطق محروم می‌رفت و همین اردوها خیلی رویش تأثیر می‌گذاشت. یک روز به خانه آمد، وقتی سفره انداختیم و می‌خواستیم برنج و خورشت بخوریم گفت مادر باید بیایی سفره مردم را ببینی. می‌گفت بعضی مناطق حتی آب برای خوردن ندارند و حتی نمی‌توانند صورت‌شان را با آن آب بشویند. تعریف می‌کرد بچه‌ای را می‌خواستند آمپول بزنند ولی آنقدر بدنش اسکلتی و لاغر بوده که سوزن به بدنش نمی‌رفت. نذیر از همان اوایل انقلاب در این کارها بود. بعدش هم دوستانش در پایگاه می‌گفتند مرغ‌ها را در یخچال قایم می‌کند تا به همه سربازها برسد.

چرا رزمنده‌ها شهید را با لقب شیخ صدا می‌زدند؟

از بس بچه بامعرفتی بود. ۲۴ سالش که شد نه تیغی به صورتش گذاشت نه چشم تو چشم به صورت پدرش نگاه کرد، نه صدایش را روی کسی بلند کرد. یک بار هم این بچه با صدای بلند با ما حرف نزد. خیلی اهل دعا بود. در جبهه زیاد قرآن، دعا و نماز می‌خواند. گاهی پشت سرش نماز می‌خواندند.

آخرین اعزامی که داشتند مربوط به چه عملیاتی بود؟

آخرین حضورش مربوط به عملیات رمضان در ماه رمضان ۶۱ بود. ۶۱/۴/۲۵ شهید شد. سه ماه در جبهه حضور داشت و مسئولیت فرمانده گروهان و دسته گردان را به عهده داشت و بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید. مثل اینکه ترکشی به پسرم می‌خورد و او دمَر روی زمین می‌افتد. بچه‌ها همان لحظه نذیر را داخل پتو می‌گذارند و به عقب می‌برند. بعد برای اینکه مشکلی پیش نیاید جیب‌ها و درجه‌هایش را با تیغ پاره می‌کنند تا اگر دست دشمن افتاد متوجه چیزی نشوند. درجه‌اش ستوان ۲ بود و تحت امر لشکر ۸۸ خراسان خدمت می‌کرد و مسئولیتی در جبهه داشت.

پس شهید مسئولیت فرماندهی به عهده داشت؟

بله، خدا را شکر دشمن این موضوع را نفهمید. چون اگر دست دشمن می‌افتاد شاید جنازه‌اش را نمی‌دادند. الهی شکر که جنازه‌اش برگشت وگرنه برایم خیلی سخت می‌شد. وقتی به فکر مادرهایی که بچه‌هایشان برنگشته‌اند می‌افتم واقعاً جگرم آتش می‌گیرد و دعا می‌کنم خدا به آنها صبر بدهد. من همه بچه‌هایم را دوست دارم ولی نذیر را جور دیگری دوست داشتم. خودش هم یک بار به همکارانش گفته بود مادرم مرا یک جور دیگر دوست دارد. خیلی دوستش داشتم و خیلی مظلوم بود. بی‌سر و صدا بود و به چیزی کار نداشت. همیشه سرش به کتاب و درس بود و در چیزی دخالت نمی‌کرد ولی خیلی بامعرفت بود.

با توجه به علاقه شدیدی که نسبت به نذیر داشتید وقتی خبر شهادتش را شنیدید چه کار کردید؟

وقتی که خبر شهادتش آمد در خانه تنها بودم. تنها بودم چون روز قبلش سوخته بودم. شیر می‌جوشید غل غل، برگشت روی من و پایم را سوزاند. در خانه بودم که تلفن زنگ زد و یکی از دوستان نذیر که پشت‌سرش نماز می‌خواند گفت پسرتان شهید شده و من هم الان در پزشکی قانونی هستم. من اول باورم نمی‌شد و گفتم کی به تو گفته؟ گفت ما تو پزشکی قانونی هستیم. وقتی صورتش را دیدم مثل حالت خواب بود. انگار تا از سنگر بیرون می‌آید شهید می‌شود.

الان حضور پسر شهیدتان را حس می‌کنید؟

همیشه و در هر لحظه حضورش را حس می‌کنم. نذیر همه جا با من است. نمی‌دانم سرّش چیست وقتی کسی از دنیا می‌رود ممکن است آدم فراموشش کند ولی شهدا هیچ‌وقت از یادمان نمی‌روند. الهی شکر راضی‌ام به رضای خدا. ما که از خودمان چیزی نداریم، او هم دست من امانت بود و دست آخر به صاحبش برگرداندیم.

در وصیت‌نامه‌اش چه مواردی نوشته شده است؟

تو وصیت‌نامه‌اش هست. این‌جا نوشته ما باید در برابر جهانخواران بایستیم. سرنوشت مختوم این است که با دشمنان اسلام راه حق مقابل‌شان بایستیم و با دادن خون خود دیگر شاهد جنایت جنایتکاران و ابرقدرت‌های شرق و غرب نباشیم. ماجرای پیدا کردن وصیت‌نامه‌اش هم جالب است. وصیت‌نامه‌اش را من بعداً در ساک پدرش پیدا کردم. تا آخرین لحظه‌ها، هرجایی که می‌رفت را یادداشت کرده بود.

گزارش

نگاهی به حضور سلیقه‌های مختلف در کاروان‌های راهیان نور

زائران شخصی بیایند یا...

■ علیرضا محمدی

چند سالی می‌شود که اردوهای راهیان نور تنها مختص کاروان‌های اعزامی از سوی نهادهای رسمی یا دولتی نیست. حالا دیگر بسیاری از مردم کشورمان راه‌های منتهی به مناطق عملیاتی خصوصاً جنوب را به خوبی یاد گرفته‌اند و با توجه به امکانات اقامتی و رفاهی که در این مناطق فراهم شده‌است، سفری امن و ارزان را برای خود و خانواده‌های‌شان مهیا می‌سازند. این مسئله دارای نکات مثبت و منفی است که با توجه به اتمام دور نوروزی راهیان نور که پیک کاری این اردوها نیز به شمار می‌رود، نگاهی کوتاه به «سفر شخصی‌ها» به راهیان نور می‌اندازیم.

اینجا شلمچه است. نقطه عطف راهیان نور و به حتم معروف‌ترین مکان زیارتی این سفرها که تقریباً تمامی بازدیدکنندگان مناطق عملیاتی دفاع مقدس به خوبی با آن آشنایی دارند. پیش از ورود به دالانی که در مرکز ماکت دژ نونی شکل تعبیه شده و با پرچم‌های سرخ تزئین شده است، ترمینال اتوبوس کاروان‌های اعزامی قرار دارد. در ایام نوروز و چند روزی قبل از آن (تقریباً از ۲۰ اسفند ماه به بعد) آن قدر اتوبوس در اینجا جمع می‌شود که یکی از مشکلات زائران پیدا کردن وسیله نقلیه‌شان از میان انبوه وسائل نقلیه موجود است. اما کمی آن طرف‌تر از اتوبوس‌ها، اتومبیل‌های شخصی به تعداد قابل توجهی به چشم می‌خورند.

در نگاه اول، وجه تمایز مسافرانی که از اتوبوس نهادهای رسمی پیاده می‌شوند با مسافران اتومبیل‌های شخصی، نوع پوشش آنهاست. بد یا خوب، کاری با آن نداریم. نکته ملموس تنوع در پوشش شخصی‌ها است که به وضوح دیده می‌شود. این طرف، مسافران خانم کاروان‌های رسمی، غالباً با پوشش چادر هستند. یکدست مشکی که در پهنه دشت شلمچه جلوه خاصی می‌یابند، اما شخصی‌ها حتی‌الامکان از تنوع بیشتری برخوردار هستند.

«آنها نیز با اعتقاد آمده‌اند و گرما و گرد و خاک اینجا را به جان خریده‌اند تا ذره‌ای از حماسه‌آفرینی رزمندگان را به نظاره بنشینند، وگرنه این دشت بی‌آب و علف که دیدن ندارد.» اینها بخشی از سخنان حاج‌ابراهیم نعمتی ۶۵ ساله و اعزامی از کاروان خراسان رضوی است که به نظرش سفر شخصی مردم کشورمان به مناطق عملیاتی دفاع مقدس محاسن بسیاری دارد و باعث جذب سلیقه‌های مختلف به‌آرمان‌های شهدا و امام می‌شود. اما در کنار نعمتی، خانم معصومه حبیبی ۵۴ ساله قرار دارد که به نظر او باید همان تذکرات و تأکیدات فرهنگی که در کاروان‌های رسمی به زائران گفته می‌شود، به مسافران شخصی نیز گفته شود تا برخی از آنها حجاب خود را در این مکان مقدس بیشتر رعایت کنند.

حبیبی می‌گوید: وقتی به زیارت مکان‌های مقدسی چون حرم امام رضا(ع) یا حرم حضرت معصومه(ع) می‌رویم، خانم‌هایی که چادر ندارند در ورودی حرم به آنها چادر داده می‌شود تا داخل حریم اهل بیت(ع) همه با حجاب برتر یعنی چادر حضور پیدا کنند، به نظر من در یادمان‌های عملیاتی دفاع مقدس هم باید همین مورد لحاظ شود. یعنی با تذکر لسانی به این عزیزان بگوییم که اینجا هم مکان زیارتی مقدس است و لااقل اینجا کمی بیشتر مراعات کنند. در کاروان‌های رسمی معمول زائر با هر سلیقه‌ای رعایت جمع و جو را می‌کند، اما غالباً این مسافران شخصی هستند که کمتر به این نکات توجه می‌کنند.

در گفت و گو با چند تن دیگر از زائران متوجه می‌شویم که اغلب آنها طرز فکر خانم حبیبی را بیشتر می‌پسندند، اما این واهمه را دارند که حتی تذکر لسانی باعث رنجش خاطر این مسافران شود و از حضور در چنین مکان‌هایی زده شوند. به قول مهرداد سلیمی زائر ۳۴ ساله: «ما برای وصل کردن آمدیم». این دانشجوی ارشد رشته تاریخ می‌گوید: به نظر من همین که سلیقه‌ها و آدم‌های مختلف را در اینجا می‌بینیم، به برکت خون شهداست وگرنه چرا باید یک خانم یا آقا با ظاهر خاص به این بیابان بیاید. جاذبه شهدا آنها را به اینجا کشانده و ما باید از این موضوع خوشحال باشیم. درست است که بهتر بود رعایت این مکان مقدس را بیشتر می‌کردند، اما به شخصه همین که می‌بینم یک دختر خانم دهه هفتادی یا حتی دهه هشتادی که چیزی از جنگ ندیده و نمی‌داند به اینجا می‌آید، امیدوار می‌شوم که در آینده جاذبه خون شهدا، او را از دوستداران ولایت و نظام اسلامی قرار دهد.

بحث در خصوص حضور یا عدم حضور مسافران شخصی که قاعدتاً سلیقه‌های متنوع‌تری نسبت به کاروان‌های اعزامی رسمی در خود جای داده‌اند، نظرات مختلف را در پی دارد. آنچه مسلم است، اکنون توجه به شهدا و دفاع مقدس، مرزبندی‌های رایج در جامعه را برهم زده و طرز فکرهای مختلف حتی‌المقدور به خون شهدایی که باعث حفظ کشور و عزت و افتخار آن شده‌اند، ارزش و احترام خاصی داده است.

روی تابلویی نوشته است: خواهرم خون سرخم را به سیاهی چادرت بخشیدم و کمی آن طرف‌تر دو دختر نوجوان ۱۳ یا ۱۴ ساله سعی دارند روسری‌های سبک خود را از دست‌های هوس‌باز باد جنوب رهایی بخشند. سؤال اینجاست بهتر بود آنها در خانه‌های‌شان می‌ماندند تا این تضاد را رقم نزنند، یا شاید روزی همین تضادها باعث تغییر نگرش‌شان شود؟

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۷۸۱

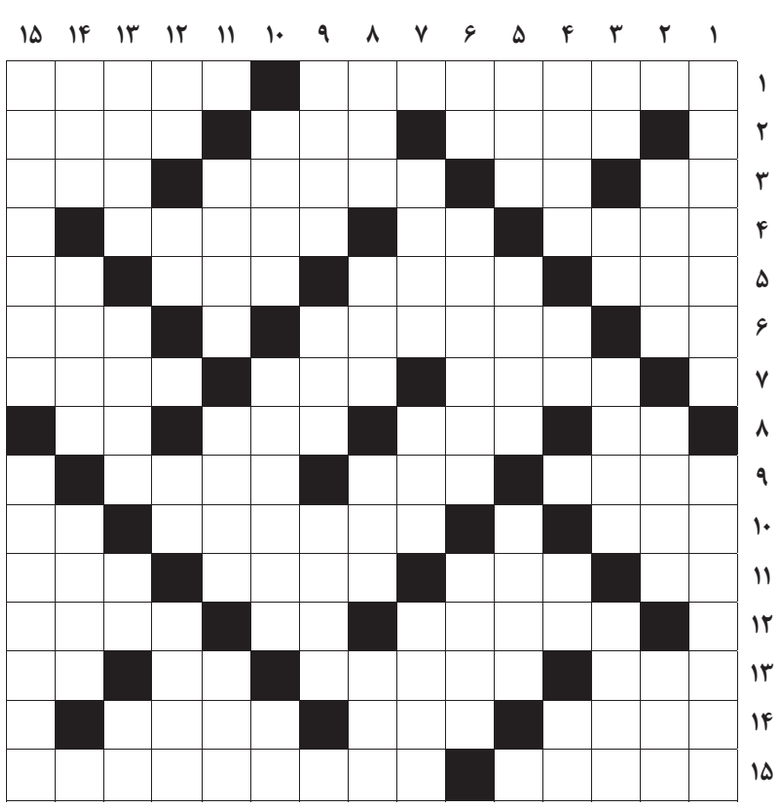

از راست به چپ

■ ۱- بیش از حد معمول- لوازم یدکی ■ ۲-بی نظام و پریشان- نداری-سرانگشتان ■۳-آوای درد-رودی در چین-برچسب-نوعی کباب ■۴-سمبل-تکرار حرفی-مکار حیوانات ■۵-خوردنی بعد از غذا-از شهرهای استان فارس-دانش-دشنام ■۶-کلمه شگفتی-جنون دیگرآزاری-حق مخالفت ■۷-پایتخت پرو-لگن-صفت باری تعالی به معنی بسیار نیرومند و چیره ■۸-فاصله میان دو نقطه-آخرین وعده عبادت روزانه-درخت مو-پسوند خوراک ■۹-مهر و موم- پارچه مشبک-خراب و دورانداختنی ■ ۱۰-مسیر-درجه‌دار محکم-ترشی انار ■ ۱۱-نت بیمار-زخم-آمدن-جادو ■ ۱۲-جانوری شبیه سوسمار که دست و پایش می‌روید-ریشه-کرگدن ■ ۱۳-گناه-سنگ‌های قیمتی-تکرار حرفی-انتها ■ ۱۴-پول چین-اندازه گرمی و سردی هوا-تیفوئید ■ ۱۵-سرچشمه-فلزی سبک وزن

از بالا به پایین

■ ۱-هر چیز آمیخته شده با طلا-بازیگر بادیگارد ■ ۲-پدر بزرگ سریال پایتخت-میانه چیزی-منطقه قرمز تشک کشتی ■ ۳-عنصر شیمیایی-صدمتر مربع-صدمه-شهر تشنه فریب ■ ۴-سلام-عدد تقویمی-جامش معروف است-سخنی که در آن حلاوت دیگری است ■ ۵-ضامنش امام رضا بود-مسجد بزرگ شهر-از مرکبات ■ ۶-تکیه بر پشتی-راه‌های حفظ سلامتی و پیشگیری از بیماری‌ها-مرزها ■ ۷-آسمان آبستن باران-صدا-خدای هندوان ■ ۸-خلق و خوی-بی هوش و مدهوش-صدای کافی-سرسرا ■ ۹-درویش-نمونه خروار-رودی که از شهر رم ایتالیا می‌گذرد ■ ۱۰-از ارکان نماز-چین تایپه-از حروف مقطعه قرآنی ■ ۱۱-رایانه لوحی-گوشت بریان شده-مأمور اجرای وصیت ■ ۱۲-مایه حیات-مخفف هستم-از حروف شرط-مهاجم تیم ملی هلند ■ ۱۳-بعضی‌ها با آن سر می‌برند!-بخشنده-آخرین نت-خطاب طلبکارانه ■ ۱۴-رود بزرگ سوئیس-شاخه نورسته-آمرزش ■ ۱۵-مجازاً دوست شکیبا و دلسوز که به درد دل شخص گوش دهد-پیامبر بت شکن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۲	۱				۷	۳	
		۸			۷			
		۶		۱				
					۸			۹
			۷			۳		۲
۸	۴		۵			۱		
۷				۸				
۳	۸			۴			۶	
						۲	۵	

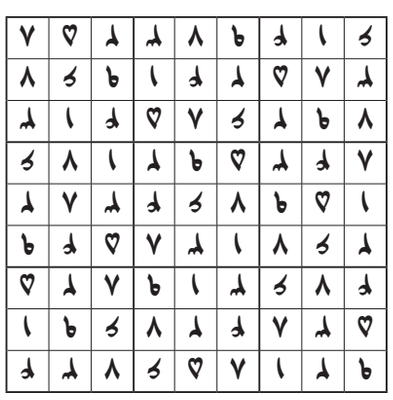

جدول کلمات متقاطع
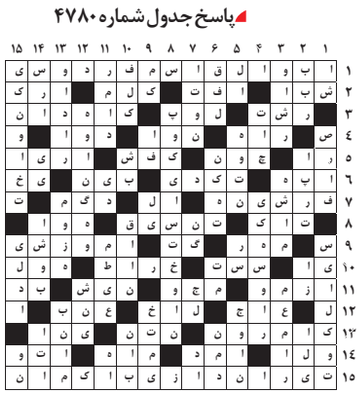
پاسخ جدول شماره ۴۷۸۰